



● گفتگو با دکتر عبدالحسین نوایی

شاهنامه

میراث ملی و فرهنگی ایرانیان است

ندانستند و تیمسارش نکردند). اکنون پنجاه و دو سه سال از آن روزگار می‌گذرد و من فقط سایه‌ای مبهم از مندرجات این کتاب در خاطرم مانده. تنها به یاد دارم که مؤلف مسائل نظامی روزگار خود را با اشعار فردوسی تطبیق کرده و نتیجه گرفته بود که امروز هم اساس کاربر همان نظرات فردوسی مبتنی است و طبق نظریه سیهید فردوسی، صحنه جنگ آرایش می‌پذیرد و پیاده و سوار و توپخانه همان می‌کنند که حکیم طوس بیان داشته و حتی این نکته را هم هنوز به یاد دارم که مولف کتاب نوشته بود در جنگ با روئین تن‌ها، (یعنی وسائل زرهی) امروز هم همان شیوه سیهید فردوسی معمول و مرسوم است یعنی نقطه ضعف این وسائل، نقطه دید (چشم) آنهاست و همان طور که رستم چشم اسفندیار را هدف قرار داد، راه چاره مبارزه با تانک و زره پوش هم همان حمله به «چشم» آنهاست.

با همه نوجوانی که به کودکی نزدیکتر بودم، من آن روز آن کتاب را جدی نگرفتم و از شما چه پنهان، اصلاً از این که کسی فردوسی را «سیهید» خوانده، خوشم نیامد. برای يك افسر، عنوان و مفهوم سیهید بسیار بالا و والا است ولی برای حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه‌سرای جاودان قوم ایرانی، پاسدار هویت و اصالت این سرزمین اهورائی، چنین عنوانی کوچک و ناچیز است. اما این نکته را که مؤلف آن کتاب در مقدمه نوشته بود، که شاهنامه دریائی عظیم است و هرکس می‌تواند مناسب ذوق و طبع خود از آن دریا گوهری فرا جنگ آرد، هرگز فراموش نکرده‌ام و این سخن درستی است؛ زیرا در این کتاب جاودانه، از خداوند جان و خرد گرفته تا توحید و حکمت و اندرز، از دیوان و اهریمنان و جادوان و پتیارگان تا بهدینان و نیکان و پهلوانان و جوانمردان، از آدمکشان و خونخواران و سخن‌چینان تا مردان خدا و پیران ناصح و جوانان عقیف، از داستان همیشگی و همگانی، ولی شیرین و غیر مکرر عشق، از قهر و نفرت و رشک و حسد، از داستان عاشقان پاکباز تا داستان زنان عشوه‌باز، از جهان پهلوان رستم جنگجوی تا شهادت بی‌آرزم رو به صفت، از کیکاووس، از کیکاووس سبکسر بلند پرواز تا کیخسرو دادگر خداجوی و خلاصه از اسطوره تا تاریخ و از حکمت و اخلاق تا آرزوهای عشق و جوانی.

و برنامه‌ریزی قبلی، با دکتر عبدالحسین نوایی است که ضمن تشکر از ایشان، از نظراتان می‌گذرد.

■ شما را به عنوان یکی از مطرح‌ترین اساتید رشته ادبیات فارسی می‌شناسیم. با توجه به مطالعات گسترده و آثار بسیاری که در زمینه تاریخ ایران و ادبیات فارسی دارید و با در نظر گرفتن این مسأله که امسال، بنا به پیشنهاد جمهوری اسلامی ایران، سال جهانی فردوسی اعلام شده است، می‌خواهیم که نظراتان را در مورد شاهنامه فردوسی جویا شویم. شاهنامه که شاهکاری ادبی و درعین حال، بخشی پایه‌ای از تاریخ چند هزار ساله این مرز و بوم است.

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

سخن گفتن درباره فردوسی آن‌هم در فرصتی چنین کوتاه هم سهل است هم دشوار. سهل است از آن لحاظ که کیست که فردوسی شاعر بلند پایه ایرانی را نشناخته و کتاب عظیم القدر و کثیرالحجم وی را ندیده یا نخوانده باشد؛ دشوار است از آن لحاظ که کتاب عظیم شاهنامه، چون دریائی، بلکه اقیانوسی است ژرف و پهناور و در این دریای ناپیدا کرانه، گوهرهای گرانبها بسیار فراوان است و هرکس می‌تواند به سلیقه و طبیعت خویش دستی برآورد و گوهری رباید، اما جدت ذهن و قدرت اندیشه و دیدی وسیع می‌خواهد و آن که بدین صفات آراسته نیست، در شاهنامه سرگردان می‌شود.

در حدود سالهای ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۷ بود که یکی از افسران ارتش کتابی منتشر ساخت به نام «سیهید فردوسی». در آن هنگام من نوجوان پویانی بودم، چهارده، پانزده ساله. این عنوان سخت مرا کنجکاو کرد و با همه ناداری و فقر و خدایماند با چه امساک و خستی، شاهی شاهی و قران قران، از جمع‌آوری پول توجیبی گرفته تا صبر بر نداشتن کاغذ و مداد و مداد پاک‌کن، توانستم این کتاب را بخرم و با حرص و ولع بخوانم. نویسنده این کتاب، چون نظامی بود، چنین استنباط کرده بود که فردوسی از فن جنگ و مسائل نظامی و آرایش سپاه و کاربرد سلاحها و خلاصه قوت و فن سباهگیری آگاه بوده و تا این درجه که شایسته مقام سیهیدی بوده (ولابد افسوس که قدرش را

● دکتر عبدالحسین نوایی در سال ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند و در دانشسرای عالی، تحصیلات خود را در رشته ادبیات، تا دوره دکترا ادامه داد و از دانشگاه سوربون پاریس، دکترای ادبیات گرفت.

دکتر نوایی از سال ۱۳۲۴ به سمت دبیر در وزارت آموزش و پرورش به خدمت مشغول شد و آخرین پست او قبل از بازنشستگی، ریاست سازمان کتابهای درسی بوده است. دکتر عبدالحسین نوایی سال‌ها در سمت استاد، در دانشگاه‌های مختلف به تدریس اشتغال داشته و در حال حاضر استاد دوره فوق لیسانس و دکترای دانشگاه آزاد اسلامی است.

دکتر نوایی به تاریخ گرایشی خاص و شریبخش دارد، بعضی آثار او از این قرار است:

- ۱- تصحیح انتقادی تاریخ آل مبارز (محمود کتبی).
 - ۲- فتنه باب.
 - ۳- تصحیح انتقادی تاریخ گزیده (حمدالله مستوفی).
 - ۴- اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل.
 - ۵- رجال حبیب‌السیر.
 - ۶- تصحیح انتقادی یادداشت‌های عباس میرزا ملک‌آرا.
 - ۷- تاریخ کریم‌خان زند.
 - ۸- اسناد و مکاتبات شاه طهماسب.
 - ۹- اسناد و مکاتبات شاه اسماعیل.
 - ۱۰- تصحیح انتقادی احسن‌التواریخ (حسن بیگ روملو) در دو جلد.
 - ۱۱- حدیقه الشعراء در سه جلد.
 - ۱۲- مرآت البلدان (چهار جلد در سه جلد تصحیح انتقادی شده است).
 - ۱۳- یادداشت‌های ملک‌المورخین.
 - ۱۴- اسناد سیاسی نادرشاه.
 - ۱۵- ایران و جهان در دو جلد (جلد اول منتشر شده است).
- آنچه می‌خوانید، گفت‌وگویی بدون مقدمه

★ کتاب عظیم شاهنامه، چون دریایی، بلکه اقیانوسی است ژرف و پهناور و در این دریای ناپیدا کرانه، گوهرهای گرانبها بسیار فراوان است و هرکس می‌تواند به سلیقه و طبیعت خویش، دستی برآورد و گوهری رباید.



اما چنان که گذشت، غرور و غوص در شاهنامه لطف طبع و غنای اندیشه و اطلاعات عمیق می‌خواهد و از اینها گذشته، شکیبایی و خوشتنداری و به عبارت دیگر، شور و شوق و طلب، بدون احساس خستگی، زیرا شاهنامه، صرف نظر از ظرافت و زیبایی محتوی، سخت مفصل است، تا آنجا که در عرف عامه فارسی زبان، لغت «شاهنامه» مثل شده است برای سخنهای مفصل و درعین حال شیرین و دل‌انگیز.

■ در خصوص شمار ابیات شاهنامه چه نظری دارید؟ چرا با اینکه از اثر مشخص و متقنی صحبت می‌کنیم، نظرها حتی در زمینه کمیت اثر متفاوت است؟ چرا نسخ کمتری را می‌یابیم که از نظر تعداد ابیات و در مواردی، محتوای بعضی ابیات، همسان باشند. آیا خود فردوسی در کار تجدید نظر کرده است و یا اینکه دیگران ابیاتی را به شاهنامه منضم کرده‌اند؟ □ شمار ابیات شاهنامه آن چنان که شهرت دارد شصت هزار بیت است. در نسخی که به دست آمده شمار ابیات مختلف است؛ در بعضی از این نسخ ابیاتی است که در نسخه دیگر نیست، بعضی از این ابیات الحاقی متین و محکم و زیباست، چونان اشعار شاهنامه و برخی سست و ناقص، و بیداست که این ابیات سست یا آن ابیاتی که تنها در یک نسخه شاعر وجود دارد، الحاقی است.

در حال در بعضی از این نسخ شمار ابیات تا ۵۴ هزار تنزل می‌کند، ولی بهتر است همان شصت هزار معمول و آشنا را ملاک بگیریم و برای اطمینان بیشتر بگوییم در حدود شصت هزار و همین مقدار هم بسیار مفصل است و خواندنش مستلزم داشتن صبر و حوصله و شوق و ذوق، خاصه آن که این کتاب عظیم سراسر در یک بحر و وزن است و این خود خواننده را کم و بیش از پیش رفت در خواندن مانع می‌شود. اما چه شده است که نسخ شاهنامه این قدر باهم متفاوت و از لحاظ شمار ابیات و گاه شکل کلمات ناهمگون هستند و حتی گاهی یک یا چند یا چندین بیت در نسخه‌ای هست و در دیگر نسخ نیست، این جا نکته‌ای است که عظمت فردوسی و محبوبیت اثر او را می‌رساند.

اساساً باید دانست که تا آنجا که به یاد دارم - تنها در دو کتاب شاهنامه و دیوان حافظ است که ما به اختلاف نسخ، آن هم تا این سطح فراوان و پدیده و متنوع بر می‌خوریم؛ در حالی که دواوین دیگر شعرا چنین وضعی ندارد. البته اختلاف نسخ کم و بیش در دیوان شعرای دیگر هم هست، ولی نه چنین پدیده و گوناگون، و علت آن این که؛ شاهنامه را مردم این کشور از خود و مال و ملک خود و جزو میراث شخصی و خانوادگی و ملی خود می‌دانستند و می‌دانند، به طوری

★ غرور و غوص در شاهنامه، لطف طبع و غنای اندیشه و اطلاعات عمیق می‌خواهد و شکیبایی و خوشتنداری و شور و شوق طلب، بدون احساس خستگی.

که هر ایرانی خود را در شاهنامه سهم می‌دانسته و شاید هم خود را محق، بلکه موظف می‌دانسته که اگر بیتی یا ابیاتی، از خود یادگیری، متناسب با سخن بلند و داستان دلکش شاهنامه می‌یافته، در آن کتاب وارد کند. فی‌المثل وقتی کسی حجب و حیا و عفت و بزرگواری سیاوش، یا تهور و جلالت و بی‌تجربگی سهراب را در کتاب شاهنامه می‌خوانده، بر خود فرض می‌شمرده که بیتی یا ابیاتی در ناکید بر این فضایل یا در تأسف از نحوه گردش چرخ و فلک، یا اظهار خشم بر گرسبوز و افراسیاب و رستم، بر آن بیافزاید تا حق مطلب بهتر و بیشتر ادا گردد و شاهد مطلوب هرچه زیباتر جلوه کند؛ به طوری که یکی از ادبای مغرور ایران، در یکی از جشنواره‌های طوس، این مطلب یعنی اختلاف فاحش نسخ شاهنامه را عنوان کرد و چندان در این مطلب گرم راند که نتوانست زبان خویش نگهدارد و مطلب را با کلمه‌ای بسیار زشت و رکیک بیان کرد و این کلمه نه در شأن حکیم طوس بود نه در حد محقق مغرور لوس. از من هم نخواهید که آن کلمه

را تکرار کنم، زیرا به نظر من بیان زشتی هم زشت است. این که گفته گفتار نیک، کردار نیک، اندیشه نیک، برای آن است که مرد تربیت شده ایرانی حتی اندیشه بد را هم گناه می‌داند. راستی این نکته را بگویم که معروف آن است که گفتار نیک کردار نیک و پندار نیک و این درست نیست. کلمه پندار به معنای تفکر و اندیشه نیست و در این عبارت صرفاً به مناسبت هماهنگی و سجع جا افتاده است؛ یعنی با گفتار و کردار هماهنگ و هم قافیه است. اما پندار به معنای تصور غلط است شاعر گوید:



★ علت اختلاف نسخ شاهنامه، اینست که مردم این کشور، شاهنامه را از خود و مال و ملك خود و جزو میراث شخصی و خانوادگی و ملی خود می دانستند و هر ایرانی خود را در شاهنامه سهیم می دانسته و شاید هم خود را محق، بلکه موظف می دانسته که در آن اعمال نظر کند.

پنجاه و چند سال می شود و با این حساب، حافظ سالی هشت نه غزل می ساخته که البته به عقل نزدیک نیست، بلکه باید گفت که حافظ چند برابر این مقدار فعلی غزل داشته، ولی طبع مشکل پستد شاعر نتوانسته همه آنها را نگهدارد و بسیاری را پاره کرده و به دور ریخته و در آنچه باقی مانده، هر روز و شب دست برده و در زیباتر کردن کلمات کوشش کرده، گاه در يك مورد دو مصراع گفته و خلاصه با غزلهای خود «عشق» ورزیده و در نتیجه اهل ادب را دچار تردید و حیرت کرده، اهل عمل را هم به چاپ کتاب حافظ به اسامی و عناوین مختلف، ترغیب کرده است، دلیل این امر آن است که در همان نسخ قدیم و اقدم نیز این اختلافات دیده می شود و چنان نیست که متقدم عاری از اختلاف در کلمات باشد و تنها در نسخ متاخر اختلاف راه یافته باشد.

این نکته را هم بگویم که بعضی از ادبا - بنابر تقلید از گذشتگان - غزل خواجه شیراز را که: «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود» را به حساب سلطان

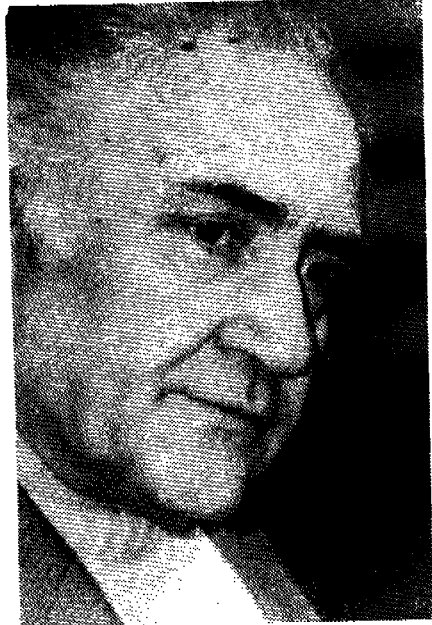
ناتینی می فرمود: حافظ «امیرغیاث الدین کیخسرو اینجو» را مدح گفته باشد - که گفته است و این سخن درست است - او در حدود پنجاه و پنج سال شعر می گفته است، زیرا امیرغیاث الدین کیخسرو در سال ۷۲۷ حکومت شیراز داشته است. از همین تاریخ هم اگر تا «خاک مصلی» یعنی ۷۹۱ که ماده تاریخ وفات و ضمناً مدفن اوست (هر چند به حق گفته اند که ماده تاریخ يك سال کم دارد و خواجه سالی بیشتر عمر یافته) حساب کنیم، دوران حیات ادبی حافظ نزدیک به

تا کی از تزویر باشم خودنمای
تا کی از پندار باشم خودپرست (عطار)
یکی را که پندار در سر بود
مهندار هرگز که حق بشنود (سعدی)
بیخشید کار افتادیم، ولی به هر حال معلمیم و کار معلمی هم ایراد گیری و توضیح و راهنمایی است.
باری، دیوان حافظ هم کم و بیش، چنین حال و حالتی دارد. مردم ایران خواجه شیراز را دوست می دارند. کمتر خانه ای است در ایران که در آن دیوان حافظ نباشد. پس از قرآن کریم که وحی مستقیم در جهت این قوم به رسول امین و پیغمبر راستین است، دیوان حافظ شناخته ترین کتاب نزد عارف و عامی در ایران است. مردم ایران در حافظ به چشم يك دوست و محرم راز می نگرند و لذا دیوان او را هم از آن خویش می دانند و آن اشعار را که به تفرالی شنیده یا خوانده اند، درباره خویش تصور می کنند. پس عجب نیست که خود را در کتاب سهیم و در زیباتر ساختن کلمات و ابیات، (به گمان خویش) موظف و متعهد می دانند و فی المثل کلمه «تعزیر» را از دیوان بر می دارند و «تکفیر» می کنند، زیرا تعزیر برای آن که از دایره بیرون است، لغتی است دور از ذهن و نامعمول و نسبتاً خشن و ناخوش آهنگ و آنان هم که با آن آشنائی دارند، آن را قرین درد و الم و ملازم با شکنجه و ضرب و شتم می دانند، دوست نمی دارند. یسا آن که «دیوسلیمان نشود»، را «مسلمان نشود» می نویسند تا ساده تر باشد و احتیاج به دانش سلیمان پیغمبر و رابطه او با دیوان و دست یافتن دیوان برخاتم سلیمانی نباشد.

با این همه يك نکته ظریف را از یاد نبریم و آن این که، حافظ خود از کسانی است که به این اختلاف نسخ دامن می زد؛ زیرا این حافظ بود که دایما اشعار خود را در معرض آرایش و عرصه پیرایش قرار می داد کلمه ای را جای کلمه دیگری گذاشت و گویی - بلکه تحقیقاً این خواجه عزیز به کار هنری و سواس داشته و طبع درون گرایش، او را که دایما در گوشه امنی در شیراز به کار خویش سرگرم بوده، و می داشته که مدام و مستمر در اشعار خود دست ببرد و در غزلیات خود تغییراتی بدهد و دستکاری کند.

شمار غزلهای حافظ از ۵۰۰ تجاوز نمی کند؛ در چاپ قزوینی و غیره تنها ۴۸۸ غزل آمده، اما واقعا حافظ فقط همین قدر شعر گفته؟ یعنی ۴۸۸ غزل، چند قصیده و اندکی مقطعات؟ مردی به قدرت طبع و توانائی اندیشه و احاطه بر فرهنگ اسلامی و ایرانی، با آن حدت ذهن و صفای قریحه، مسلما اشعارش خیلی بیش از مقدار موجود بوده، خاصه آن که عمری دراز یافته و اگر همان طور که دوست بزرگوارم جلالی





دنیا بنشینند. ملتها هم همین طورند؛ ملتی که با تشکیلات و سازمانهای دقیق و هنر و تمدن و فرهنگ بزرگ شده و در مکتب و مدرسه و معبد درس فضیلت آموخته، دیگر در برابر اجنبی سر فرود نمی آورد، دست به تکدی نمی یازد و در پیش خارجی - ولو غالب و فاتح - زانو نمی زند و صدقه نمی پذیرد. آن که می گوید «هیئات منا الذله» از این جمع است، مردی است که در دامن افتخار فاطمه و برسر زانوی شرف علی بزرگ شده و نجابت و اصالت را از جدش به ارث برده و آن که برای حکومت ری و مقام چندروزه دنیوی نیغ بر روی فرزند پیغمبر (ص) می کشد، همان عرب بیباانگردهی است که تا دیروز به هیچ بود و نه خانواده ای داشت نه دینی، نه فرهنگی، پدرش به رهنمونی توفیق الهی، دست بیعت به محمد(ص) داد، اسلام پذیرفت و پسر برای رسیدن به حکومت ری و برداشتن از خراج فراوان آن ناحیه، نواده محمد(ص) را به خاک و خون کشانید.

باری فردوسی نشان داد که مردم ایران «همج الراع» نیستند و البته که «خضراء الدین» هم نیستند. یعنی از آن گیاهان سست و بی ریشه که با بارش باران سر از خاک بر می آورند و با نخستین تابش خورشید نابود می شوند، بلکه درختان تناوری هستند که قرنها و قرنها ریشه در این خاک دارند و بارها و بارها در برابر توفانهای عظیم پای فشرده و همچنان سرسبزی و ابهت شکوه خود را در طول تاریخ پش حفظ کرده اند. پادشاهان و سلسله هارفته اند، ولی مردم ایران همچنان هوشمند، پویا و کوشا برجای خویش در میان ملل متمدن باقی مانده اند.

■ شاهنامه فردوسی، مثل دیوان خواجه که اشاره کردید، گذشته از آوازه جهانی آن، کتاب همه خانواده های ایرانی و فارسی زبان است. هنوز هم روستا نشینان، شب های دراز زمستان را با شاهنامه خوانی گرم و روشن می دارند، شما دلیل اقبال عامه به این اثر شعری را چگونه بررسی می کنید؟

□ سخن فردوسی بیان مجد و شرف قوم ایرانی، یعنی شرح فضایل و مکارم پدران ما در سالهای نخستین تمدن بشری و در سبیده دم تاریخ بوده و کدام حلال زاده شیریاک خورده ای است که از شرح فضایل پدرش و نیایش و نیاکانش شاد و شادمان نشود؟ بیهوده نیست که در دربار سلاطین ایران و در میان ایلات و عشایر یعنی مرزداران و مرزبانان کشور ما، تا این حد شاهنامه و شاعر حکیم فرزانه اش فردوسی مورد احترام بوده اند، عجب نیست که در قهوه خانه ها، مراکز اجتماعات یک قرن پیش ایران، نقالها از شاهنامه و داستانهایش برای مردم این سرزمین حکایتها می گفتند و بیهوده نیست که اصلا شاهنامه خوانی خود به عنوان هنری شناخته می شد و هنوز هم مطرح است. در دربار سلاطین، افرادی به عنوان شاهنامه خوان وجود داشته اند. از همان زمان سلطان

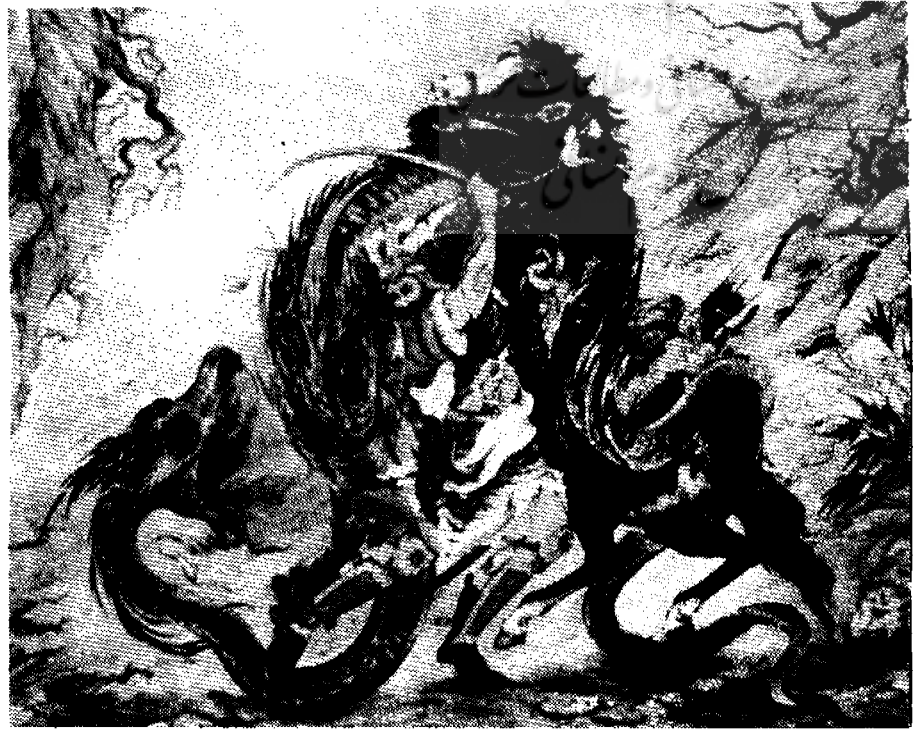
غیاث الدین از آل تعلق هند گذاشته اند، چون حافظ ذکر «شوق مجلس سلطان غیاث دین» کرده است، ولی با توجه به دوری شیراز از هند، نرسیدن خبر در چنین بعد مسافتی مگر پس از سه سال، نمی توان ادعا کرد که حافظ این غزل را به یاد سلطان هند ساخته و فرستاده، بلکه مجلس مورد نظر او «مجلس سلطان غیاث الدین» امیر کیخسرو اینجو در همان شیراز بوده که لابد حافظ را به مناسبت کمی سن یا قلت بضاعت مادی، یا عدم وابستگی به حاشیه نشینان بساط عزت، در آن بارگاه راه نمی دادند.

نسخه های قدیم و اقدم این اختلاف نسخ در کلمات گاهی در یک مصرع دیده می شود و پیداست که حافظ خود در شعر خویش دست می برده و آن را تغییر می داده و چه بسا که چند مصرع برای بیت واحدی می ساخته که اینجا مجال بحث آن نیست.

■ در زمینه اهمیت کار سترگ حکیم توس، سخن های بسیاری رفته است. گذشته از حفظ اصالت زبان پارسی که بیشتر محققان آنرا مدیون فردوسی می دانند، در بیان اهمیت شعر فردوسی و شاهنامه از دیدگاه تاریخ، شما چه نظری دارید؟

□ اهمیت شعر فردوسی حفظ و حراست پیشینه تاریخی و سند اصالت و هویت قوم ایرانی است. هر فردی و هر قومی گذشته ای دارد و هر قدر این گذشته با تمدن و هنر و فرهنگ و حکمت و خرد و اندیشه و نظم و ضابطه و سیاست و قاعده آمیخته تر باشد، آن قوم استوارتر و در طوفان حوادث پاینده تر است. فرق است میان فردی که در خانواده معرفت و دانش و فرهنگ و اندیشه تربیت شده باشد، تا آن که در کوه و دشت و صحرا خانه به دوش و سرگردان، هر لحظه از جایی به جایی آواره باشد و همواره قبضه کارد و یا شمشیر را در دست بفشرد که مبادا دشمنی پدید آید و او را بکشد. فرق است میان مردمی که با یکدیگر خلطه و آمزش دارند و در مدرسه و مکتب و معبد و بیمارستان و ... بارگاه با یکدیگر نشست و برخاست می کنند و همواره در حال آموختن و به تعبیر دیگر در حال یختگی و فرزانی هستند، تا آن که در صحرای قفر لم بزرع، ساعتها بلکه روزها کسی را نمی بیند و استثنا اگر کسی را ببیند، باید او را بکشد تا کشته نشود.

مردی که در خانواده ای بزرگ شده و برسر سفره شرافتمندانه ای نشسته باشد که روزی پدرش و پیش از او پدر بزرگش به عزت و افتخار در کنار آن سفره نشسته بوده اند، هرگز دست به کار زشت نمی زند و شرف و عزت و نام و آوازه پدر و پدران و دیگر افراد خانواده مانع از آن می شود که دست به هر کاری بزند و برای به دست آوردن پولی یا مقامی یا لقمه نانی، از فضایل انسانی و مکارم ذاتی بگذرد و در یوزکی کند و از هر کس و ناکسی تملق بگوید و بر در از باب بی مروت



★ عظمت فردوسی و ارج و مقام والای شاهنامه چنان است که بزرگان سلف و شعرای گذشته، همه از او به نیکی یاد کرده اند و حتی در باره او افسانه هایی ساخته اند.



★ ملتی که با تشکیلات و سازمان‌های دقیق و هنر و تمدن و فرهنگ بزرگ شده و در مکتب و مدرسه و مسجد درس فضیلت آموخته، دیگر در برابر اجنبی سر فرود نمی‌آورد، دست به تکدی نمی‌یازد و در پیش خارجی - ولو غالب و فاتح - زانو نمی‌زند و صدقه نمی‌پذیرد. آن که می‌گوید «هیئات منالذله» از این جمع است.

از او می‌پرسد که شاهنامه تاریخ ایرانیان و طبری تاریخ مسلمین را خوانده‌ای؟ و او می‌گوید خوانده‌ام.
باری، اگر آنچه کاراسی می‌خوانده، شاهنامه فردوسی نبوده و شاهنامه دیگری هم بوده، چه باک که آن نیز هر چه بوده، تاریخ مجد و شرف نیاکان ما بوده، اما من تصور می‌کنم همین شاهنامه فردوسی بوده، زیرا از اشعار شعرای ایرانی برمی‌آید که کاراسی با صدای خوش می‌خوانده و لابد آن شاهنامه به شعر بوده که به آواز درمی‌آمده و الا نثر که با آهنگ و آواز جور در نمی‌آید. خاقانی می‌گوید:

قمری ز تو فارسی زبان گشت

کاراسی کارنامه خوان گشت

- چه شاهنامه فردوسی بر زبان کاراسی می‌گذشته چه شاهنامه دقیقی یا ابوالمؤید بلخی و دیگران، شاهنامه از آن جهت بردل و جان ایرانی نشسته که شرح حال و کارنامه پدران اوست، پدران که از سبیده دم تاریخ تا پایان قرون وسطی و حتی تا روزگار ما، همواره مایه فخر بشر بوده نه موجب سرشکستگی و سرافکنندگی.

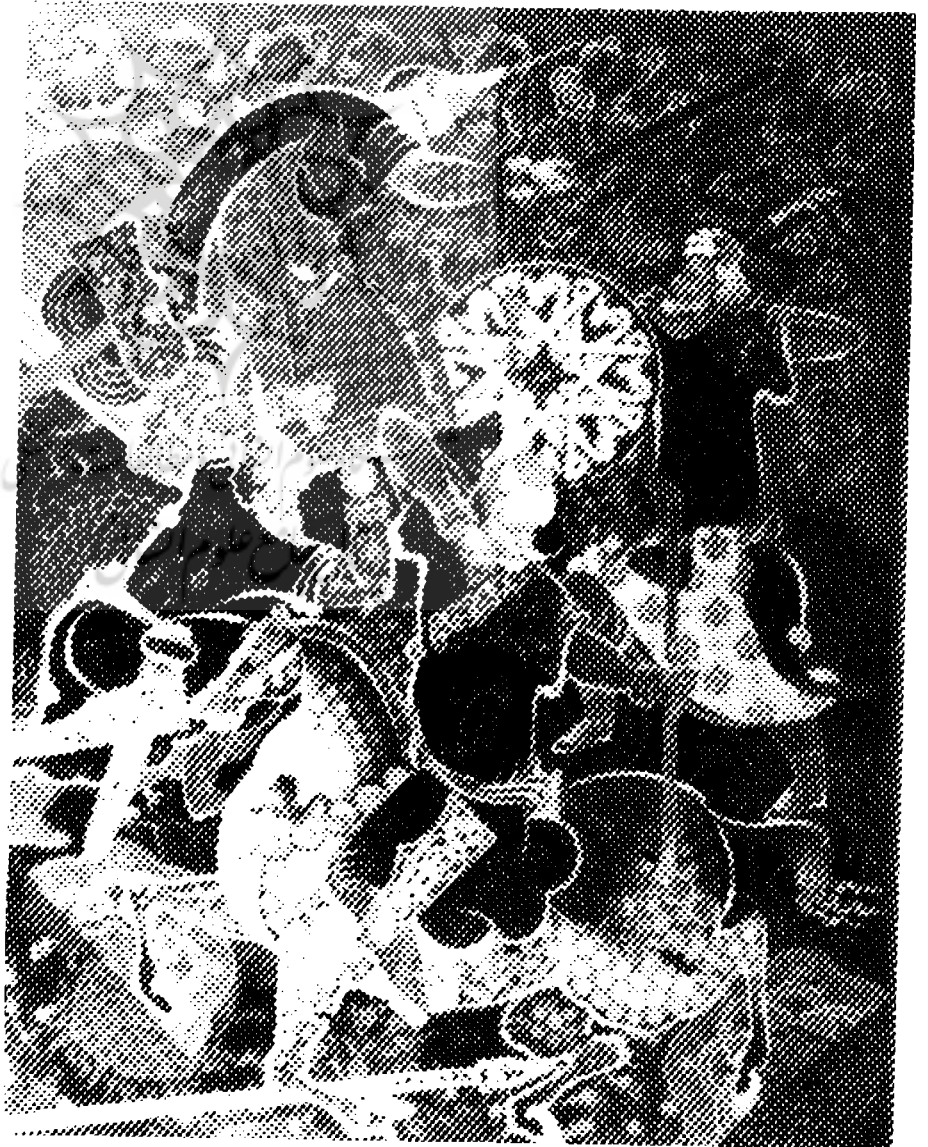
وقتی سخن به اینجا رسید، باید بگویم که فردوسی یکی از این شاهنامه‌ها را با کمال امانت به زبان شعر برگردانده و ظاهراً جز تخیلات شاعرانه در توصیفها و صحنه خوانیها و صحنه آرائیها، چیزی بران نیفزوده است و به نظر می‌آید که الگو و متن اصلی وی همان شاهنامه ابومنصوری بوده است. باید بدانیم که داستانهای ملی و اساطیری کهن ایرانی، از دیرباز مورد توجه بوده است، نه تنها در ایران که در کشورها و امتهای دیگر.

در روزگار بنی امیه که برتری نژادی، برخلاف نظر پیغمبر گرامی، در اجتماع عربهای نو دولت مطرح شد، ایرانیان با ذکر فضایل ملوک فرس و شرح عظمت و شکوه و تمدن و آئین و ادب و آداب آنان، با اعراب زورگوی سلطه‌گر که خود را از نژاد برتری شمردند، به مبارزه برخاستند و این همان داستان شعوبیه است که تفصیلی تمام دارد.

پس از قیام ابومسلم و روی کار آمدن بنی عباس، هر چند که ایرانیان در همه کارهای کشوری و لشگری تسلط یافتند و دیگران عصیت عربی و حمیت نژادی از میان رفت، ولی باز خلافت در دست قوم عرب بود و حتی پس از تشکیل سلسله‌های ایرانی سامانی و صفاری و غزنوی (بدون توجه به جنبه ترک بودن آنان) باز رد و قبول خلیفه در اصالت حکومت و حقانیت سلطنت افراد، صاحب تاثیر فراوان بود و قوم ایرانی این تسلط را ولو به صورت تشریفاتی و نمادین (سمبلیک) بر نمی‌تابید. زیرا ایرانی اسلام را پذیرفته بود، ولی عرب و عربیت را هرگز نپذیرفته بود. ایرانی دین محمد (ص) را پذیرفته بود، نه سلطه قوم عرب را، که هر قدر مردم ایران به دین جدید علاقه‌مندتر و دلیسته‌تر می‌شد، از خشونت اعراب که سراسر ایران را به خاک و خون کشیده و برده ناموس مردمان به زور و قساوت دریده و با درنده خونی و آزمندی دست به

محمود، نام «کاراسی شاهنامه خوان» در کتابها آمده و در اشعار نیز.

در مقدمه اوسط شاهنامه، یعنی مقدمه‌ای که بر نسخ شاهنامه نوشته شده، بعد از مقدمه ابومنصور معمری بر شاهنامه ابومنصوری و قبل از مقدمه شاهنامه بایستقری، آمده که «شاعری بود کاراسی نام او بود، (محمود) بود و از جهت شعر، سلطان او را پیش خود برد و او را سخت دوست داشت و از خود جدا نمی‌کرد تا بحدی حرمت او بیفزود که عنصری می‌نشست و کاراسی می‌ایستاد و حکایت می‌کرد تا سلطان بخواب می‌رفت.»



★ اهمیت شعر فردوسی، حفظ و حراست پیشینه تاریخی و سند اصالت و هویت قوم ایرانی است.



غارت سرمایه‌های مادی، معنوی کشور ایران زده بودند، بیشتر ابراز تنفر می‌کردند. چنین بود که در نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم که شعر و نثر در ری رواج یافت، توجه به شاهنامه‌ها، یعنی کارنامه پدران و نیاکان قوم ایرانی فزونی گرفت و در حدود نیمه قرن چهارم، یکی از فرزندان پاکدل و پاک نهاد این مرزوبوم به نام ابومنصور عبدالرزاق، به توصیه وزیر و مشاور خود ابومنصورالمعمری. بر آن شد که ۱۰ استانهای ملی و روایات تاریخی یاستانی را که سینه به سینه تا آن روزگار نقل شده بود، یک جا جمع آورد. بدین منظور دستور داد تا پیران کهن سال روشن ضمیر را از هر ولایت و هر گوشه جمع آوردند و این روایات را از زبان آنان گرد آوردند و تاریخی ترتیب دادند که به نام بانی بزرگوار و فرزانه آن، به شاهنامه ابومنصوری شهرت یافت و وزیرش ابومنصور، شرح این ماجرا را به صورت مقدمه‌ای بر آن کتاب افزود. به اغلب احتمال، آن شاهنامه منشور ابومنصوری الگوی فردوسی بوده و دریغ که پس از کتاب شاهنامه فردوسی، دیگر آن کتاب منشور، متروک و مهجور شد و از میان رفت، ولی آن مقدمه به عنوان قدیمترین نمونه نثر در ری فارسی برجای ماند و مرحوم قزوینی آن مقدمه را در فردوسی نامه چاپ کرد و در بیست مقاله، آن مقاله آمده است.

■ مقام و منزلت فردوسی در ذهن و باور مردم، گاه تا به آن مرتبه می‌رسد، که به افسانه و اسطوره شانه می‌ساید. به عبارتی دیگر، فردوسی اسطوره ساز و حماسه‌آفرین، گاه در ذهن شیفتگان خود، حماسه می‌شود و اسطوره می‌نماید. این باورها را چگونه توجیه می‌کنید؟

□ عظمت فردوسی و ارج و مقام والای شاهنامه چنان است که بزرگان سلف و شعرای گذشته همه از او به نیکی یاد کرده‌اند و حتی درباره او افسانه‌هایی ساخته‌اند. این افسانه‌ها گرچه مطالبی ساختگی و دور از حقیقت است، ولی می‌رساند که صاحب افسانه در

ذهن و نظر مردم روزگار خود و مردم نسل‌های بعد، چنان عظمتی و ابهتی داشته که او را برتر از افراد عادی، حتی بالاتر از بزرگان روز و زمان می‌پنداشته‌اند. تنها مردان بزرگ تاریخ‌اند که درباره آنها افسانه خلق شده و هاله‌ای از داستان و افسانه برگرداگرد رخسار راستین آنان تشکیل شده است و الا برای افراد عادی، حتی برای افرادی که خود خویشتن را بزرگ می‌دانند، کسی زحمت ساختن افسانه به خود نمی‌دهد و اگر مداح مملقی نان به مزد چنین کند، کسی گوش بدان افسانه‌ها نخواهد سپرد.

باری، درباره فردوسی فی‌المثل ساخته‌اند که وقتی از مادر بزاد، پدرش در خواب دید که فردوسی به جایی بر شد و روی به قبله نمره‌ای زد و آوازی شنید که جواب آمد. همچنین از سه طرف دیگر نمره زد و جواب شنید. بامدادان با نجیب‌الدین معبر، خواب خویش باز





★ سخن فردوسی، بیان مجد و شرف قوم ایرانی، یعنی شرح فضایل

و مکارم پدران ما در سال‌های نخستین تمدن بشری و در سپیده دم تاریخ است.

گفت و او گفت پسر تو سخنگویی شود که آوازه اش چهار سوی عالم برسد.

شعرای ایرانی هم او را به پیش کسوتی و بزرگی شناخته‌اند. شاعری دیراشنا و از خودراضی که می‌گوید «شاعر مفلک منم / خواب معانی مراست - ریزه خور خوان من / عنصری و عسجدی، درباره فردوسی می‌گوید:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم نکته‌ای کاز خاطر فردوسی طوسی بود زادگان طبع پاکش جملگی حورا و شند زاده حورایش بود چون مرد فردوسی بود و انوری با آن همه مقام و فضل علمی می‌گوید:

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و امامی هروی، شاعر قرن هفتم، او را بر همه شعرای عرب و عجم ترجیح می‌دهد.

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم کای یکسره معنیان با لفظ به هم درسی شاعر ز شما بهتر شعر آن که نیکوتر از طایفه تازی و از انجمن فرسی؟ آواز برآوردند یک رویه همی گفتند

فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی و ظهیر فاریابی:

ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن فردوس مقام بیادت ای فردوسی انصاف که نیک داده‌ای داد سخن و شاعری به نام نجیب الدین زریمان:

تا طبع ترا نماند پروای سخن نامد گهری برون ز دریای سخن زان گونه که بد رسول ما ختم رسل بر طبع تو ختم گشت انشای سخن و این یمین:

سکه ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشانند تا نهنداری که کس از زمره فرسی نشانند اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او دگر بارش به بالا برد و بر کرسی نشانند و سعدی استاد سخن فارسی و اوستاد استادان زمان خویش و مقتدای تمام شعرای ایران از قرن هفتم به بعد، در کتاب خویش یک بیت تمام از او نقل می‌کند و به بهترین طرز از او تجلیل می‌نماید و می‌گوید: چنین گفت فردوسی بآک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است بگذارید سخن را به این مطلب ختم کنم، با مطلبی از فصیحی خوانی که وقتی فردوسی درگذشت، او را در باغ خودش دفن کردند. همه مردم در اندوه غوطه‌ور بودند، اما امام شهر، ابوالقاسم گرگانی به نماز و جنازه حاضر نشد و گفت که او به مدح گبران و آتش پرستان و اسمار (داستانها) به لاطایل عمر گذرانید. بر چنین کس نماز نکنم. چون شب درآمد، شیخ بهشت را در خواب دید و قصری به عظمت در نظر او آمد به آنجا در شد، سریری از یاقوت دید فردوسی بر آنجا نشسته تاجی بر سر و دواجی در بر، شیخ از خجلت خواست که باز گردد، فردوسی برخاست و سلام کرد و گفت ای شیخ اگر تو بر من نماز نکردی، ایزد تعالی چندین هزار فرشته فرستاد تا بر من نماز کردند و این مقام جزای یک بیت به من دادند:

جهان را پلندی و پستی تویی ندانم چه ای هر چه هستی تویی و عطار در اسرارنامه این حکایت را به نظم درآورده و درین معنی گفته است:

خطم دادند بر فردوس اعلی که فردوسی به فردوس است اولی خطاب آمد که ای فردوسی پیر اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر پذیرفتم منت تا خوش بختی بدان یک بیت توحیدم که گفתי

آری امام ابوالقاسم گرگانی رفت و امروز اگر از او نامی در میان است، باز به برکت نام فردوسی است. امثال ابوالقاسم گرگانی‌ها می‌آیند و می‌روند و اثری از ایشان جز خاطره نخوت و ریا نمی‌ماند، ولی امثال حکیم فردوسی‌ها همواره زنده و جاودانند و این سنه روزگار است، قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد.



شپوشگاه علوم انسانی و اجتماعی
پرتال جامع علوم انسانی